

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل

تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

مبحث عجز، فقر و دست خالی دیدن خود (صفحه‌ی ۲۲۰ ف ۱)

🌸 جادارد ما هم مثل برادران یوسف به حضرت ولی‌عصر (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه) عرض کنیم «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ»^۱ ای عزیز مصر وجود به ما و خاندانمان سختی رسیده است و مایه‌ی ناچیزی با خود آورده‌ایم (دست خالی بودن در نزد خدا و اولیائش) پس پیمان‌های ما را به‌طور کامل عطا کن (محبت خدا و خوبان خدا) و به ما صدقه بده و انفاق کن که هر آینه خداوند صدقه دهندگان را پاداش می‌دهد.

وقتی در کنعان خشکسالی آمد و خانواده‌ی یعقوب علیه‌السلام به شدت نیازمند شدند، برادران به مصر آمدند تا کمک غذایی بگیرند و پیش یوسف علیه‌السلام رفتند و حضرت یوسف، برادرشان را نشناختند. یوسف علیه‌السلام عزیز مصر بود وقتی رسیدند پیش او گفتند: «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» ای عزیز! ما و خانواده‌ی ما را بدبختی و تهیدستی فراگرفته با دست‌خالی پیش

^۱. سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۸۸.

تو آمدیم «وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ» چیزی نداشتیم برای تو هدیه بیاوریم، عجز و فقرمان را برایت آوردیم، این مایه‌ی ناچیز خود را آوردیم و به تو عرضه می‌کنیم «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» پس کیل و پیمانه‌ی ما را به‌طور کامل عطا کن «وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا» و به ما صدقه بده «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» که خدا صدقه‌دهندگان را پاداش عنایت می‌کند. در این آیه نکته‌های خیلی لطیفی است. اولاً اینها تا اول ضرّ خود را پیدا نکردند پیش عزیز مصر نیامدند. پس باید فقر، دست‌خالی بودن و نیاز مطلق را پیدا کرد. بعد هم که فرد پیش عزیز مصر آمد، اگر چیزی آورد نگوید که آقا ما برای شما هدیه و سوغات آوردیم. باید از آن خجالت بکشد، این چیزی است که من آوردم؟ مثل داستان زن و شوهری که در صحرای خشک و تفتیده‌ای زندگی می‌کردند و از آب چاله‌هایی که در فصل‌های بارندگی پر می‌شد و بعد از مدتی هم لجن می‌شد و کرم می‌گذاشت استفاده می‌کردند، آبی غیر از آن برای استفاده نبود؛ تنها آب قابل دسترسی و استفاده برای آنها همین آب بود. تا اینکه باران سیل‌آسایی در کویر بارید و تمام صحرا را سیل گرفت. بعد از یکی دو ساعت هم گل و لای سیل فروکش کرد و یک آب زلال مثل دریاچه در این صحرا درست شد. وقتی زن و مرد اعرابی از چادرشان بیرون آمدند و چشمشان به این همه آب زلال افتاد ماتشان برد. در عمرشان این همه آب به این زلالی ندیده بودند. با خودشان گفتند: این همه آب را خودمان نمی‌توانیم مصرف کنیم. چه کارش کنیم؟ شنیده بودند سلطانی در پایتخت است که قدرتمند و ثروتمند است، گفتند اگر ما کمی از این آب را برای سلطان هدیه بیاوریم به ما عطای بزرگی می‌کند، او در خواب هم چنین آب زلالی ندیده است. داخل چادر رفتند، یک مشک خشکیده‌ای برداشتند، شستند و از این آب پر کردند. مرد اعرابی بیابان‌نشین

مشک را به دوشش انداخت و پای پیاده راه پایتخت را در پیش گرفت. شبها و روزها در گرما و سرما راه را طی کرد تا خود را به پایتخت برساند. گاهی از شدت تشنگی داشت هلاک می‌شد؛ اما حاضر نشد در مشک را باز کند و قطره‌ای از آن بخورد؛ چون این هدیه فقط در شأن سلطان است. دم دروازه‌ی شهر رسید. قراول‌ها و مأموران کنترل تردد شهر جلوی او را گرفتند، اعرابی کجا می‌خواهی بروی؟ گفت می‌خواهم بروم پیش سلطان. تو و سلطان؟ تو با سلطان چه کار داری؟ اعرابی خاک‌آلود و ژنده‌پوش و پابرنه! گفت: هدیه‌ای برای سلطان آورده‌ام که در خواب شبش هم ندیده است. چه آورده‌ای؟ این مشک آب را. مأموران افراد تربیت شده‌ای بودند در دلشان خنده‌ای به اعرابی کردند؛ ولی چیزی ابراز نکردند. گفتند این طوری نمی‌شود باید به دربار خبر دهیم، اگر سلطان اجازه داد با هم وارد می‌شویم. به سلطان خبر دادند که یک اعرابی خاک‌آلود ژنده‌پوش پابرنه‌ای مشک‌ی آب به دوش انداخته و می‌گوید این را برای سلطان آورده‌ام. این چیزی است که سلطان به خواب شبش هم ندیده است. سلطان گفت عیبی ندارد می‌تواند بیاید؛ منتها بیرون دروازه‌ی شهر با یک دستمال چشمانش را ببندید، سوار اسب یا شتری بکنید و او را داخل قصر بیاورید و جلوی تالار قصر چشمانش را باز کنید. همین‌طور اعرابی را آوردند و جلوی درب تالار چشمانش را باز کردند. چشمانش را که باز کردند دید یک تالار مجلل زیبا و عظیم است که دو طرف وزیرا و امرای لشکر نشسته‌اند. روبه‌رو هم سلطان روی تخت مرصع و جواهرنشانی نشسته است. در عمرش اعرابی چنین صحنه‌ای ندیده بود، ماتش برد. سلطان هم متقابلاً وقتی اعرابی را دید از تخت سلطنت پایین آمد، راه تالار را طی کرد، جلوی درب تالار آمد و اعرابی را در آغوش گرفت و بوسید بعد هم دست اعرابی

را گرفت و روی تخت سلطنتی کنار خودش نشاند. بعد از احوالپرسی و ناز و نوازشی که کرد به اعرابی گفت: شنیده‌ام برای ما هدیه‌ای آورده‌ای؟ گفت بله سلطان چیزی آورده‌ام که به خواب شبستان هم ندیده‌اید. گفت عجب! چه آوردی؟ این مشک آب را. عجب! یک قدح بزرگ بیاورید این مشک را خالی کنیم و ببینیم اعرابی برای ما چه آورده است؟ قدح آوردند و مشک را خالی کردند، سلطان گفت یک پیاله از این آب بدهید به من ببینم چیست؟ یک پیاله دادند و سلطان کمی از این آب خورد و شروع کرد به تعریف. به‌به! عجب آبی! من در عمرم چنین آبی نخورده بودم! نکند این آب را از حوض کوثر یا نهر سلسبیل بهشت آوردی! شروع کرد به تعریف. بعد از این همه تعریف مأموران را صدا کرد و گفت در قبال هدیه‌ی ارزشمندی که اعرابی برای ما آورده مشک او را بگیرید و پر از جواهرات گران‌قیمت کنید. مشک را پر از جواهر کردند و آوردند. سلطان هم به اعرابی داد و گفت این پاداش هدیه‌ی ارزشمندی است که برای ما آوردی، ما با تو کاری نداریم اگر تو هم با ما کاری نداری می‌توانی بروی و پیش خانواده‌ات برگردی. اعرابی هم تشکر کرد. مأمورهایی که او را آورده بودند آمدند که برش گردانند؛ منتها سلطان یواشکی به مأموران اشاره کرد که در راه برگشت نمی‌خواهد چشمانش را ببندید. اعرابی از تالار بیرون آمد. از در قصر سلطان که بیرون آمد پشت دیوار قصر چشمش به رود دجله یا فرات افتاد، کوهی از آب زلال و شیرین روی هم می‌غلتید و می‌خروشید. وقتی اعرابی چشمش به نهر افتاد یاد هدیه‌ای افتاد که برای سلطانی آورده که بغل دیوار قصرش چنین نهری است؛ همه‌ی وجودش خجالت و غرق شرمندگی شد. طاعات و عباداتی که عبد انجام می‌دهد و گمان می‌کند چه چیزی برای خدا برده یا چه کاری کرده همین است. خدا نصف شب بیدارش

کرده، بلند شده و دو رکعت نماز خوانده و حالا فکر می‌کند چه کار کرده است! گفت: «وَأِذَا صَلَّى أَحْمَقُ رَكَعَتَيْنِ يَنْتَظِرُ الْوَحْيَ» وقتی شخص احمق دو رکعت نماز می‌خواند، منتظر است بر او وحی نازل شود. چشمش گوشه‌ی اتاق است که سقف بشکافد و جبرئیل برایش وحی بیاورد، فکر می‌کند چه کار کرده است. خدا هم می‌داند این بنده ندید بدید است، به روی او نمی‌آورد، دست او را می‌گیرد و روی تخت خدایی خودش، کنار خودش می‌نشانند. به روی او نمی‌آورد؛ اما برای اینکه رشدش بدهد بعد از اینکه آن عطاها را به عبد کرد چشمش را باز می‌کند و می‌گوید حالا نگاه کن در دستگاه ما ببین عبادت یعنی چه! ملائکه‌ای خلق کرده‌ام که از اوّل خلقت در برابر عظمت من به ادب قیام کردند و تا قیام قیامت نمی‌نشینند که ملائکه‌ی قائمینند. ملائکه‌ای خلق کرده‌ام که از اوّل خلقت در برابر عظمت من به ادب رکوع و تعظیم کردند و تا قیام قیامت کمر راست نمی‌کنند که ملائکه‌ی راکعینند. ملائکه‌ای خلق کرده‌ام که از اوّل خلقت در برابر علو و عظمت من به ادب سجده کردند و تا قیام قیامت سر از سجده بر نمی‌دارند که اینها هم ملائکه‌ی ساجدینند. عبادت‌های در دستگاه ما را ببین! تازه اینها چیزی نیست. بیا عبادت اولیا و انبیا را ببین. عبادت پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام، زین‌العابدین عَلَيْهِ السَّلَام را ببین که ملائکه به گرد پای اینها نرسیدند. وقتی اینها را می‌بیند چشمش باز می‌شود، فهمش را خدا رشد می‌دهد و می‌فهمد همان عبادت‌هایی که تا دیروز فکر می‌کرد چه کار کرده، چه خدمتی به خدا کرده، چه تحفه‌ای برای خدا برده که خدا تا حالا در دستگاهش چنین انسان اهل طاعت و عبادتی ندیده وقتی که چشمش باز شد با تمام وجودش شرمنده می‌شود؛ عین همان مشک آب که برای سلطانی برده که کنار قصرش چه دجله‌ای بود.

«جِنَّا بِبِضَاعِهِ مُرْجَاةً» خدایا! ما دست‌خالی آمدیم اینها بیشتر اسباب خجالت و شرمندگی ماست. این نماز است ما خواندیم؟ این روزه است ما گرفتیم؟ این ذکر بود ما گفتیم؟ این طاعت و عبادت بود ما به‌جا آوردیم؟ خدایا شرمنده‌ایم و از این طاعت‌مان استغفار می‌کنیم «لِكُلِّ طَاعَةٍ وَ مَعْصِيَةِ اسْتَغْفِرُ اللهُ» دیدید که بعد از عبادت استغفار می‌کنید. نماز که می‌خوانید بعد از اینکه سلام نماز را می‌دهید می‌گویید الله‌اکبر، الله‌اکبر، الله‌اکبر خدا بزرگتر از آن است که من بتوانم حق بزرگیش را در بندگی و عبادت به‌جا بیاورم. بعد سر به سجده می‌گذارید و صد مرتبه می‌گویید عَفْواً عَفْواً عَفْواً خدایا مرا ببخش، این نماز بود من خواندم! برای نمازی که خواندی استغفار و طلب مغفرت می‌کنی «جِنَّا بِبِضَاعِهِ مُرْجَاةً» خدایا! این فقر و تهیدستی ماست این را در خانه‌ات آوردیم «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» پیمان‌های ما را کامل کن. در این هم لطافتی هست. قبلاً به شما گفته‌ام که این کیل هم کیل محبت است. اولاً جالب اینجاست که خدا به زبان برادران جاری کرد، نگفتند شما آذوقه‌ی ما را کامل بده «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» خودشان گفتند کیل را کامل به ما بده. کاری هم که حضرت یوسف کرد خواسته‌ی خودشان را عملی کرد و کیل را در بار بنیامین گذاشت. وقتی کیل از بار بنیامین بیرون آمد برادران آمدند و گفتند: «إِنَّ لَهُ أَبَا شَيْخًا كَبِيرًا» بنیامین پدر پیری دارد، برادری داشت که او را گرگ خورد، پدر به‌قدری گریه کرده که چشمانش نابینا شده است. اگر این را هم نگه دارید پدر از غصه دق می‌کند، یکی از ما را به‌جای او نگه دارید «فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ»^۲ حضرت یوسف فرمودند: «مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ»^۳ پناه بر خدا

^۲. سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۷۸.

که جز کسی که متاع خودمان را نزدش یافتیم، شخص دیگری را پیش خودمان نگه داریم. صورت ظاهر متاع، همان کیل بود. صورت باطنی متاع، همان ولایت و محبت است. اولیاء خدا کسی را پیش خود نگه می‌دارند و به خود راه می‌دهند که متاع محبت و ولایت را در بار دل او پیدا کنند؛ لذا کسی که به این معرفت رسید می‌گوید: «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» یعنی ای عزیز مصر! محبت و عشق خودت را تمام عیار در دل و جان ما بریز «وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا» و صدقه به ما بده. صدقه طلب نیست. گاهی شما نماز خواندی و می‌گویی در قبال نماز به من اجر بده، روزه گرفتی می‌گویی در قبال روزه‌ام به من ثواب بده، سیر و سلوک کردی، ریاضت کشیدی، ذکر گفتی، چله‌نشینی کردی و می‌گویی در قبال اینها به من چنین مقاماتی بده؛ اما وقتی به تو می‌دهند که بدانی صدقه می‌دهند. در صدقه طلبی نداری. احساس طلبکاری نداشته باش که این همه عبادت کردم پس چه شد؟ این حرف نشان می‌دهد که عبادت‌ها را کار خود می‌داند و از خدا احساس طلبکاری می‌کند. در صورتی که اگر اهل معرفت بود بیشتر احساس بدهکاری می‌کرد و می‌گفت: این توفیقی بود که خدا به من عطا کرد، پس به بدهکاری‌های من اضافه شد نه اینکه از خدا طلبکار شدم که حالا بروم طلبم را وصول کنم. خدا توفیق داد من نصف شب بلند شدم و این نماز را خواندم. وقتی بسیاری از خلق خدا در خواب غفلت غوطه می‌خورند، عطایی بود که خدا به من کرد و به آنها نکرد، پس من در قبال آن عطا به خدا بدهکارتر شدم نه طلبکار. پس اگر قرار است خدا چیزی به من بدهد صدقه است. بدهیش را خدا به ما نمی‌دهد،

۳. سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۷۹.

مزد به ما نمی‌دهد، مؤمن که در قبال عبادت مزد نمی‌گیرد. مزد بخواهی محبوب می‌شوی. در ماجرای موسی و خضر علیهما السلام، حضرت خضر علیه السلام چه زمانی گفت: «هذا فراق بيني و بينك»^۴ وقتی که موسی علیه السلام گفت: «لَوْ شِئْتُ لَاتَّخَذْتُ عَلَيْهِ اجْرًا»^۵ این دیوار را که تعمیر کردی اقلماً مزد می‌گرفتی. به محض اینکه گفت مزد، خضر علیه السلام گفت: «هذا فراق بيني و بينك» اهل مزد، کاسبی و تجارتی. کسی که به خاطر عبادتش مزد بخواهد «هذا فراق بيني و بينك» نه، گدایی کن و صدقه بگیر «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا اِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» لذا ما هم به حضرت ولی‌عصر همین را باید بگوییم «يا ائمة العزیز» ای عزیز مصر وجود! «مَسْنَا وَ اَهْلَنَا الضَّرُّ» ما را و خاندان ما را ضَرُّ و بدبختی و اسارت و گرفتاری در بر گرفته «وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ» یا بقیة الله دست‌خالی هستیم، هیچی نداریم. فقر و نیازمندی و پریشان‌خاطری خود را آورده‌ایم. طاعت و عبادت نداریم. «فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» ای عزیز مصر! این پیمانہ را به ما کامل عطا کن «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا» و به ما صدقه بده که ما فقیریم. به فقیر تهیدست بی‌چیز صدقه می‌دهند، کیست که فقیر نیست؟ «يا ائمة الناس ائمة الفقراء»^۶ همه فقیرند؛ منتها فرمان را باید پیدا کنیم. چون تا فرمان را پیدا نکنیم دست‌گدایی دراز نمی‌کنیم، فکر می‌کنیم چیزی داریم و غرورمان اجازه نمی‌دهد گدایی کنیم و بگوییم «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا» اما وقتی فقر و بی‌چیزی و نیستی و نداری همه‌ی وجودمان را پیدا کردیم، گدایی می‌کنیم. مگر می‌شود انسان پیش‌عزیزی برود و احساس فقر بکند و آن عزیز غنی کریم او را دست‌خالی

^۴ سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۸.

^۵ سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۷.

^۶ سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۵.

برگرداند؟! «هَيْهَاتَ مَا ذَلِكَ الظَّنُّ بِكَ»^۷ دور است از خدا چنین گمانی که عبدی این گونه دست‌خالی بودن خود را عرضه کند و خدا و حجّت خدا او را دست‌خالی برگرداند؛ محال است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^۷ سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۷۰۸ و محدث قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای کمیل.